



Nusrat Fateh Ali Khan

نگاه جف باکلی

نصرت فاتح علی خان
ترجمه شروین شهامی پور

Jeff Buckley



این حس و سرشت موسیقی قوالی ست، موسیقی صوفی‌ها، آن‌گونه که من قادر به بیان‌اش هستم میان دنیای جسم و روح فضایی است نهی. قوال پیامبری است که دست خالی به میان این ورطه می‌چهد و به همراه پیامی از عشق به معشوق (الله) بازمی‌گردد. این پیام‌ها در واقع کلمه‌می را به همراه ندارند، اما در بالاترین حد اجرای قوالی چون نور بر قلب و فکر شونده می‌تابد و این معرفت‌نامه دارد، دانش درونی، و هدف نهایی سنت قوالی رساندن شنونده به این موقعیت است. نخست با زیبایی اشعار و عمق معنای‌اش، سپس در آخر کار با استفاده از تکرار، تکرار عبارات کلیدی شعر تا زمانی که معنای‌اش محو شود و از حقیقت برای شنونده پرده بردارد. بارها او را هنگام خواندن در حالت خلسه دیدهام و اطمینان دارم که جهان برای او وجود خارجی نداشت. تأثیری که می‌گذارد بسیار زیباست. این مردان موسیقی نمی‌نوازند، آن‌ها خود، موسیقی هستند.

متن اشعار قوالی سنتی از شاعران بزرگ صوفی است: شمس تبریزی (مرگ ۱۲۴۷ م.) شاه حسین (۱۵۹۹-۱۵۱۸) و شاعر بزرگ صوفی امیرخسرو (۱۲۴۵-۱۲۵۲ م) که خود مبتکر قوالی بود. اشعار بسیار زاهدانه است و بیشتر در مورد پرستش الله (حمد) و ستایش پیامبر اسلام، محمد است. برخی اشعار نیز عاشقانه است (غزل‌ها) که روانیتک هستند و کمتر مذهبی و تأثیر متقابل زن و مرد برهم است (تا جایی که من می‌فهمم). با وجود این قوال‌ها غزل را استعاره‌ای از رابطه انسان و ذات الهی می‌دانند. آن‌ها به مفهومی که از آن بیرون می‌آید اهمیتی نمی‌دهند. در شیوه حقیقی صوفی هر معنی‌کی که شنونده خواهانش باشد در موسیقی برای‌اش وجود دارد تا آن را جذب کند. در قوالی حقیقی تمامی معنی موسیقی به‌طور همزمان وجود دارد و هیچ تعصب مذهبی وجود ندارد. تنها چیزی که هست سلوکی‌ست در قلب به سمت نور و روشنائی که خانه خداست. تنها عبادتی خالصانه است و مهارتی بی‌امان می‌طلبد که پروبال را رشد نمود دهیم و به درون موسیقی پر کشیم. رویانیدن سوسه‌بی سر چشمان خدا و برگرفتن‌اش به آواز و بازگردانیدن‌اش به‌جانب قلب انسان‌ها. □

جف باکلی - نیویورک - ۱۹۹۷

نخستین بار در سال ۱۹۹۰ در هارلم بود که صدای نصرت‌فانح علی‌خان را شنیدم. من و هم اتاقی‌ام با هم بودیم، تسخیر شده، شوریده و سرگردان بر امواج پرتلاطم ریتم‌های تند تیلای پنجابی که صدای یکدست کف زدن‌هایی که از بالا و پایین منفجر می‌شد، همراه‌اش می‌کرد.

آوای تمیز و درخشان ارغنون‌ها را شنیدم که چون عنکبوت‌های غول‌پیکر چوبی آوازخوان یا یک ملودی باستانی می‌رقصیدند. هرازگاهی صدای ده مرد که یکی از بقیه بلندتر می‌شد، مثل دسته‌غازهای وحشی که در دل آسمان آوج می‌گرفتند، روی تونیک اصلی را می‌پوشاند. سپس صدای نصرت‌فانح علی‌خان وارد شد. قسمی بودا بود، قسمی شیطان و قسمی فرشته‌یی مجنون... صدایش آتشی مخملین است... و به هیچ چیز مانند نیست. آمیزه بداهمنوازی کلاسیک هنر قوالی و شیوهٔ به‌فایت جورانه و پراحساس نصرت، او را در جایگاهی قرار می‌دهد که در آن تنها خودش می‌بیند، قراتر از تمام آن‌هایی که در این حیطه کار می‌کنند. تمام آوازه‌های مستقیم به درونم رسوخ کرد. من یک کلمه هم از زبان اردو نمی‌دانم اما انگار او یا صدایی بی‌کلام، داستانی را در وجودم می‌تنید. به یاد می‌آورم که تمام ذرات احساس‌ام از شنیدن ملودی‌هایی که یکی پس از دیگری سوار بر امواج بداهمنوازی، با هم برخورد می‌کردند به انجماد کامل درآمده بود، نصرت تمام تم‌هایی را که مرده‌ای گروه‌گر تکرار می‌کردند و سولویست‌های اصلی دوباره می‌نواختند، بی‌وقفه با صدای آتشبارش متفرق می‌کرد و سلفز کلاسیک هندی Sa, Re, Gha, Ma, Pa, Dha, Ni را به نغمهٔ پرتند آشفته و شیدایی بدل می‌کرد. عبارات با رنگ‌آمیزی ملودیک نصرت که به یکباره صدای‌اش را بالا می‌برد و به آوج نقطه انفجار می‌رساند، قلب مرا در حسرت پز کشیدن فرو می‌برد. قطعه پانزده دقیقه ادامه یافت و مرا ذوب کرد. هم اتاقی‌ام نگاهی به من کرد و زمزمه کرد: نصرت... فا - تیج - لی - ع - لی - خالان، هجوم آدرنالین را در سینمام حس کردم، انگار که بر لبهٔ یک صخره ایستاده بودم و با خود می‌اندیشیدم که چه موقع خواهم پرید؟ و اقیانوس مرا چگونه در اغوش می‌کشد؟ و هیچ‌گاه پیش از آن که نخستین جست را زدم پاسخ این دو پرسش را نیافته بودم.